رهبری

از مجموعه داستان‌هائی از زبان حیوانات

۳

دوم دبستان

چه کسی رئیس می‌شود؟

بسته‌ی مهارتی توسعه‌ی سواد خواندن

Scanned with CamScanner

Scanned with CamScanner

Scanned with CamScanner

یـک بـرگ زرد رنـگ چرخیـد و چرخیـد و وسـط جـاده افتـاد. باران‌هـای فصلـی شـروع شـده بـود. هـوا هـم خنـک شـده بـود. حیوان‌هـا بـرای بـه پایان رسـاندن کارهایشـان، مـدام کار می‌کردنـد. باد و باران شـدیدتر شـده بود؛ طوری کـه کسـی بـدون چتـر نمی‌توانسـت بـه خیابـان بیاید.

حتـی بسـتن چترهایـی کـه بـاز شـده بودنـد هـم خیلـی مشـکل بـود. بعضـی وقت‌هـا چترهـا هـم مثـل برگ‌هـا اسـیرِ بـاد می‌شـدند. قبـل از این که زمسـتان برسـد همه‌ی حیوانـات بایـد کارهایشـان را تمام می‌کردند. سـرو صدایی کـه در کوچه‌هـا وجـود داشـت، بـه ایـن دلیـل بود کـه همه در تـاب و تـلاشِ جمـع آوریِ غـذایِ زمسـتانی خـود بودند.

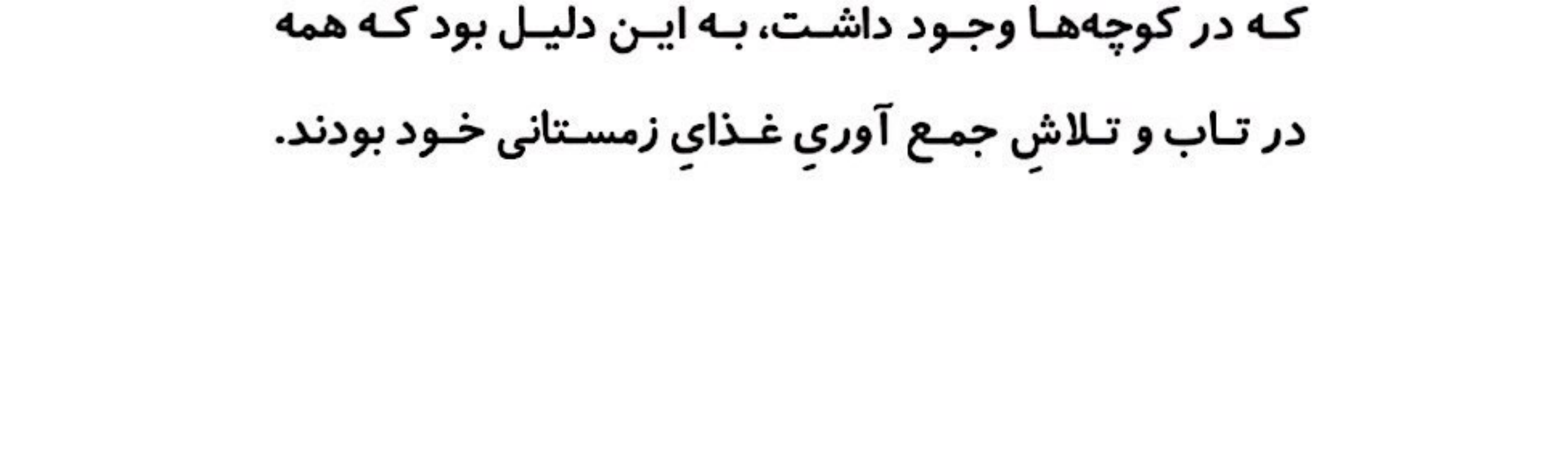

Scanned with CamScanner

Scanned with CamScanner

در دسته‌ی پرستوها، وضعیت کمی فرق داشت. آن‌ها ناچار بودند، زمستان را در منطقه‌ای گرمسیری بگذرانند. از این رو، روزهایی سخت و طولانی پیش رویشان بود.

رئیس پرندگان باید کسی باشد که بتواند سریع و به درستی تصمیم بگیرد و مشکلات را به راحتی حل کند. کسی که بتواند بر استقامت و اتّحاد گروه بیفزاید. همچنین، همه او را دوست داشته باشند. در سفرهای سخت و طولانی به هدایت چنین فردی نیاز است. پرستوها ممکن بود در راه با هر نوع سختی روبه‌رو شوند. بعضی اوقات یک پرستوی بازیگوش می‌خواست که گروه پرندگان را ترک کند. گاهی هم پیش می‌آمد که ندانسته در سرزمینی به اشتباه فرود آیند. برخی مواقع هم طوفانی بزرگ می‌توانست راه پرستوها را سد کند. پرستوها برای رویارویی با همه‌ی این سختی‌ها، نیاز به رهبری قوی داشتند.

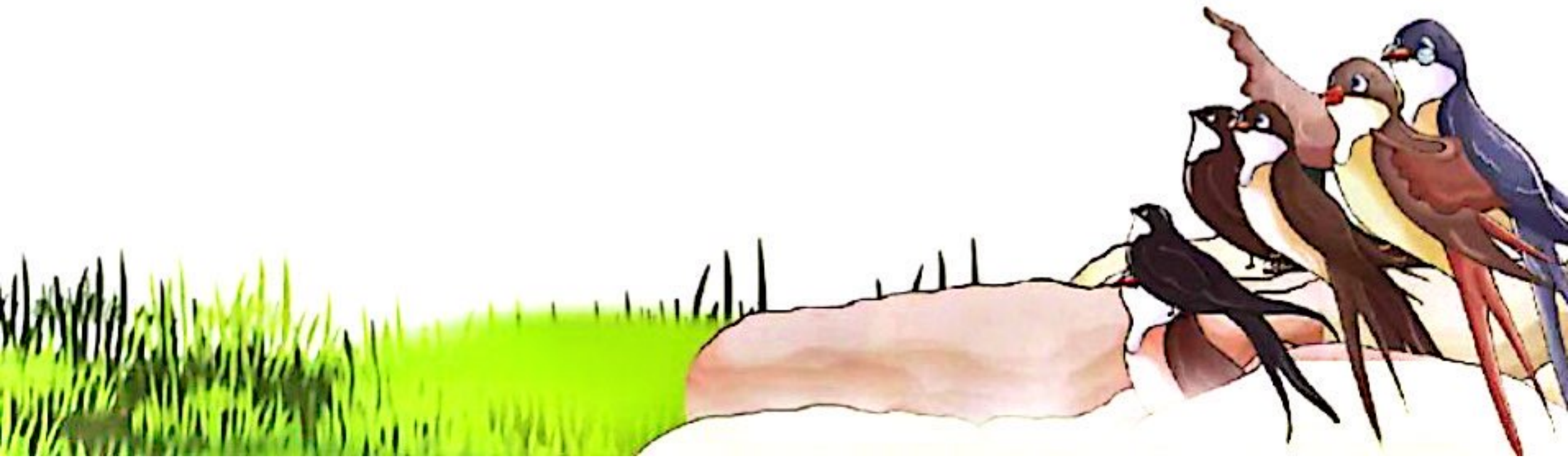

Scanned with CamScanner

پرستوها امسال باید رهبری جدید، بین خودشان برمی‌گزیدند. چرا که رهبر پیشینِ پرستوها «نوک‌دراز» خیلی پیر و بیمار شده بود و زمان آن رسیده بود که به عنوان رئیس گروه، آخرین وظیفه‌اش را به انجام رساند؛ از این رو تمام پرستوها را یک جا جمع کرد.

Scanned with CamScanner

«نوک دراز» گفت: «دوستانِ دوست داشتنی من! دیگر زمان آن رسیده که رهبری جدید که ما را به سرزمین‌های گرم برساند، برگزینیم. آیا بین شما کسی هست که بخواهد جانشینِ من شود؟» از میان جمعیت دو پرستو پیش آمدند. نام یکی از آن‌ها «سُرخ‌بال» و دیگری «تیزدَم» بود که همه آن‌ها را به خوبی می‌شناختند.

«سرخ‌بال» همان‌طور که از نامش پیداست، بال‌هایی قرمز داشت. اما «تیزدَم» رنگ یا شکل بال‌هایش مثل سایر پرستوها بود و به این دلیل به او «تیزدَم» می‌گفتند که زبان تند و تیزی داشت. پرستوها خیلی تعجّب کردند از این که آن‌ها جلو آمده بودند و با چشمانی کنجکاو به تماشا نشستند.

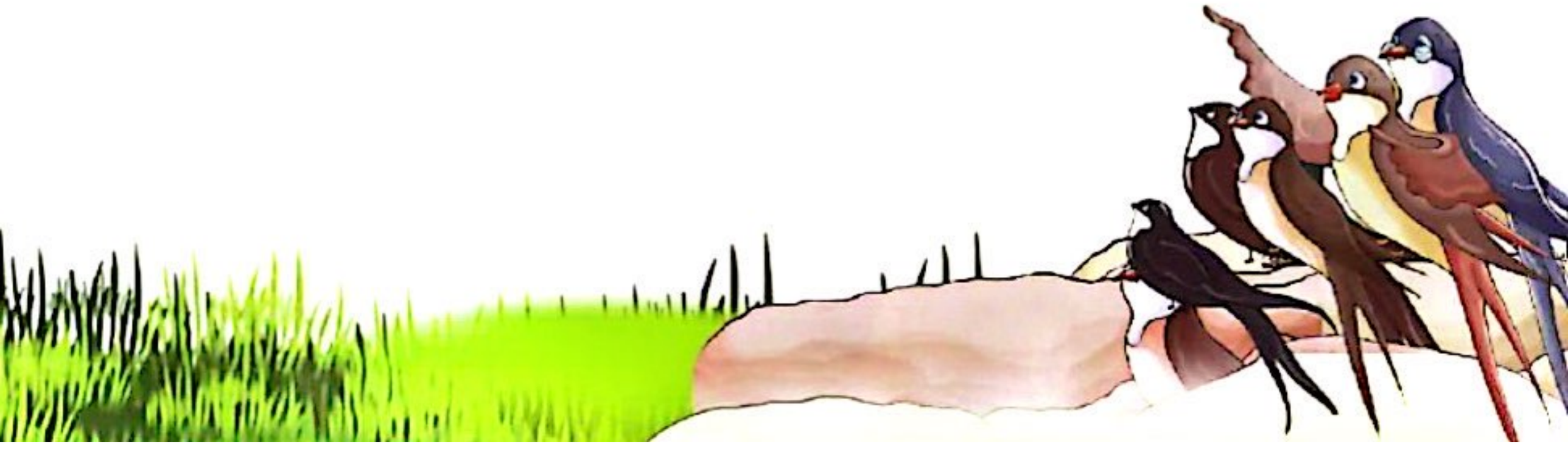

Scanned with CamScanner

همه «سرخ‌بال» را دوست داشتند. به حرفش اعتماد
می‌کردند و او را پرنده‌ای راستگو، عادل و زرنگ می‌دانستند.
اما «تیزدَم» کمی عجول و عصبانی بود.

Scanned with CamScanner

چون، خیلی وقت‌ها با عجله تصمیم می‌گرفت و به نتیجه‌ی نهاییِ کار از قبل نمی‌اندیشید، بعد از انجامِ کار پشیمان می‌شد.

«نوک‌دراز» گفت: «باید هر چه سریع‌تر، همه‌پرسی را برگزار کنیم؛ وگرنه دیرمان خواهد شد.»

رأی‌دهندگان روی کاغذهای خودشان یکی از دو اسم «تیزدَم» و «سرخ‌بال» را نوشتند و در صندوق انداختند.

پس از آن که یک به یک رأی‌ها شمرده شد، مشخّص شد «تیزدَم» و «سرخ‌بال» هر دو به یک اندازه رأی آورده‌اند.

رأی هر دو مساوی بود. پرستوها با تعجّب به یکدیگر نگاه می‌کردند. انگار برای این که رأی‌ها مساوی شوند، همه با هم دست به یکی کرده بودند؛ در حالی که این طور نبود.

همه منتظر شدند تا آن دو، شروع به صحبت کنند. اوّل «تیزدَم» شروع به صحبت کرد.

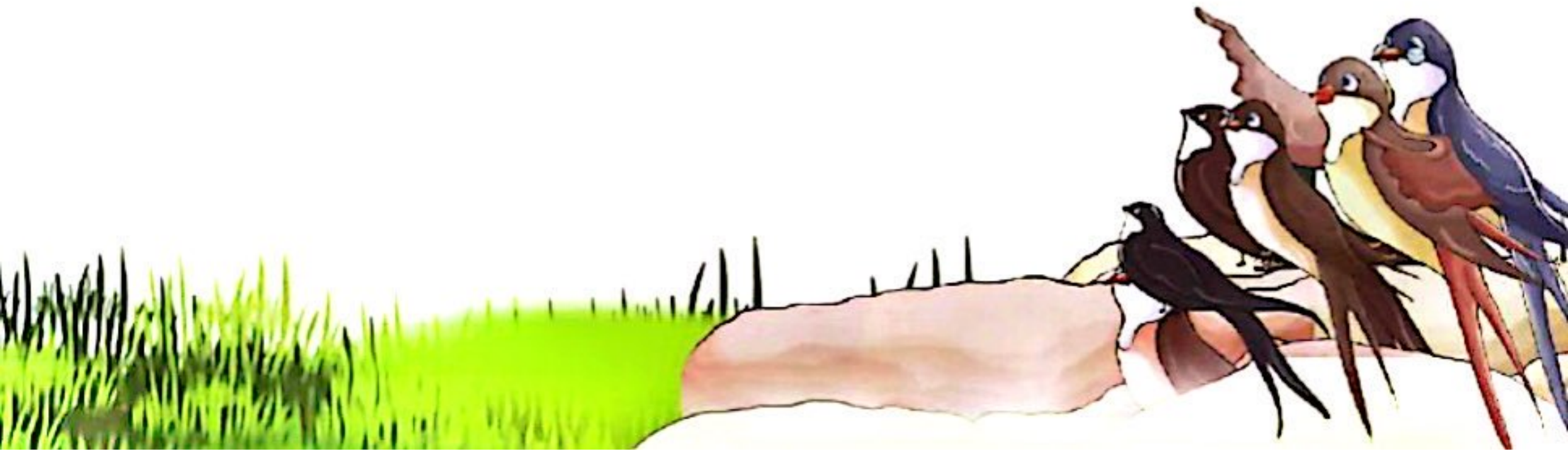

Scanned with CamScanner

«تیـزدم، گفـت: «بـه نظـر مـن آرا اشـتباه شـمارش شـده اسـت. رأی مـن یکـی بیشـتر اسـت.» در همـان حـال کاغـذ رأیـی را کـه خـودش نوشـته بـود و روی زمیـن افتـاده بود، برداشـت و بـه دیگـر پرنـدگان نشـان داد.

Scanned with CamScanner

پرستوها شگفت‌زده به کاغذی که «تیزدَم» درآورده بود نگاه‌کردند.

یکی از پرستوها، در حالی که بال‌هایش را بر هم می‌زد، گفت: «برنده‌ی همه‌پرسی معلوم شد، تیزدم!» آن‌هایی که به «تیزدم، رأی داده بودند، او را تشویق کردند.

همچنین، آن‌هایی که به «سرخ‌بال» رأی داده بودند هم تشویق کردند اما از نتیجه راضی نبودند. بعضی‌ها با صورت‌های ناراحت ایستاده بودند و برخی هم به «سرخ‌بال، چشم دوخته بودند تا بلکه چیزی بگوید.

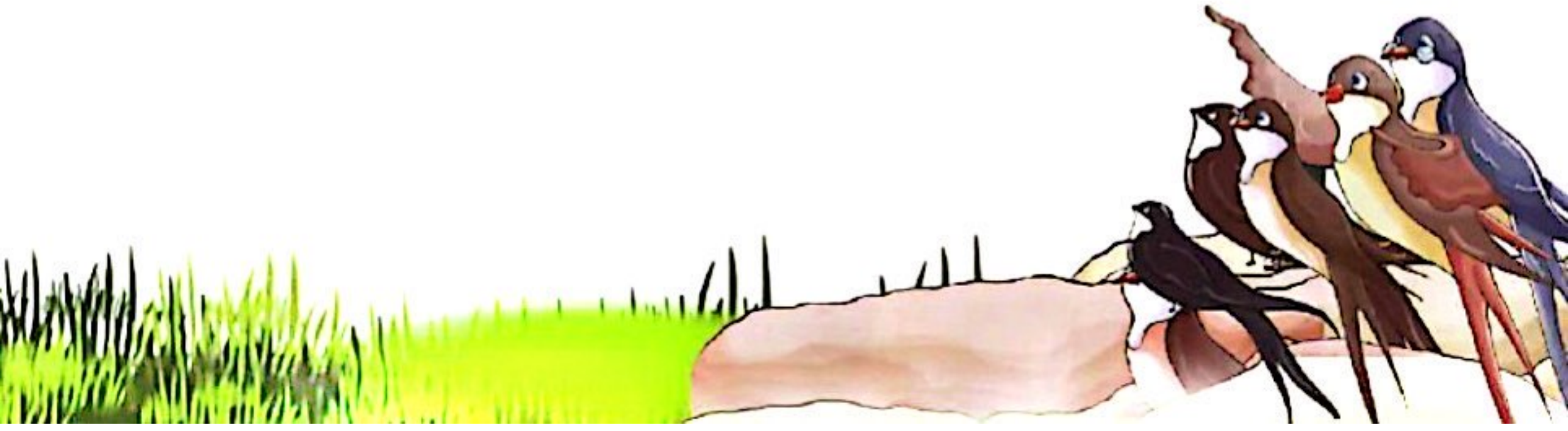

Scanned with CamScanner

«سرخ‌بال، تا خواست اعتراض کند، «تیزدَم، با داد و فریاد مانع صحبت او شد و گفت: «زود باش! زمانی برای از دست دادن باقی نمانده، باید هر چه زودتر راه بیفتیم!، و سعی کرد تا با گفتن «خیلی دیر کردیم، حواس سایر پرنده‌ها را پرت کند. یکی از پرستوها گفت: «باشد! اما به کدام طرف خواهیم رفت؟، «تیزدم، گفت: «البته که به سمت غرب می‌رویم. بالاخره، در آن جا سرزمینی گرم برای ماندن ما پیدا می‌شود.»

Scanned with CamScanner

«سرخ‌بال، که خیلی تعجّب کرده بود، با اعتراض گفت: «اما چطور ممکن است؟ ما باید به سمت جنوب برویم. نمی‌توانیم کار را به شانس واگذار کنیم.، خیلی تلاش کرد تا بگوید این کار اشتباه است امّا فایده‌ای نداشت و کسی به حرفش گوش نکرد. در نهایت، او هم می‌بایست تسلیمِ تصمیمِ رهبرِ گروه می‌شد و چاره ای جز پذیرفتنِ آن تصمیم نداشت.

Scanned with CamScanner

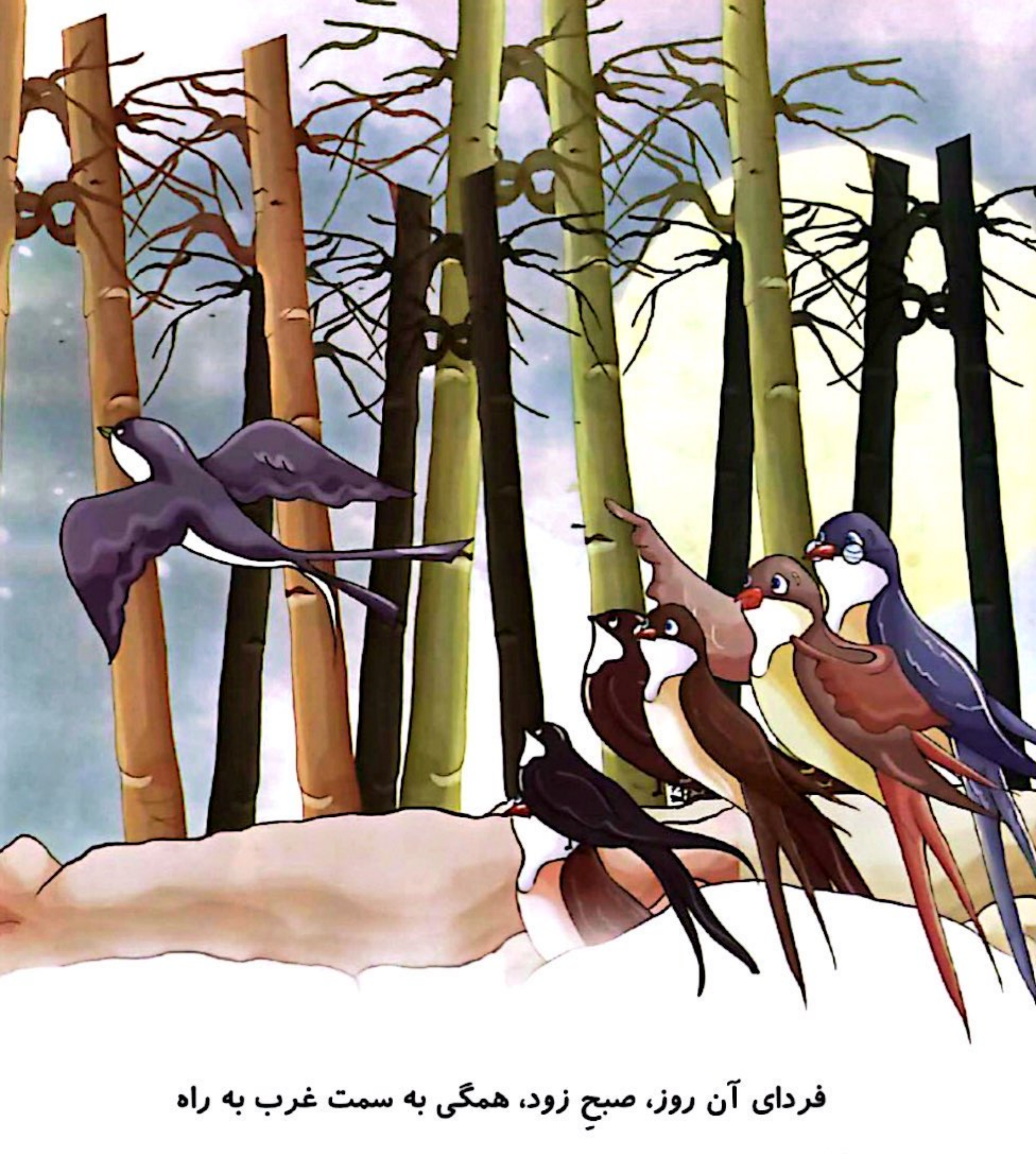

فردای آن روز، صبحِ زود، همگی به سمت غرب به راه افتادند. کم کم سردی هوا هم احساس می‌شد. از این رو به دلیل طولانی بودن راه، ناچار مدّت کوتاهی برای استراحت فرود آمدند.

Scanned with CamScanner

یک بار وقتی برای آب خوردن به زمین نشسته بودند، آبی نیافتند. چند پرستو پرسیدند: «حالا باید چکار کنیم؟ اینجا آبی وجود ندارد.» «تیزدم» گفت: «چکار می‌شود کرد جانم؟ حالا یک روز هم آب نخورید!» با شنیدن این جمله، برخی از پرستوها اعتماد خود را نسبت به رئیسشان از دست دادند.

«سرخ‌بال» گفت: «صبر کنید! باید کمی فکر کنیم!»

او تلاش کرد با گفتن این جملات، پرستوها را کمی آرام کند. سپس گفت: «تیزچشم! برو بر بالای بلندی این کوه و خوب به اطراف نگاه کن. ببین آیا آب تمیزی می‌توانی پیداکنی؟» «تیزچشم» که چشمان تیزی داشت و از پرندگان جوانِ گروه بود، سریع حرف «سرخ‌بال» را گوش کرد و به بلندترین نقطه رفت و به اطراف نگاه کرد. یک دفعه فریاد زد: «بله! بله! می‌بینم. کنار همین تپه‌ی روبه‌رو، یک دره هست و میان دره آب می‌بینم.»

همه با هم به آنجا رفتند و خود را سیراب کردند. همگی آن‌ها از «سرخ‌بال» به خاطر چاره‌اندیشی‌اش تشکّر کردند.

Scanned with CamScanner

پـس از روزهـا پـرواز، عاقبت بـه محلی که «تیـزدَم، برای گذرانـدن زمسـتان انتخـاب کـرده بود، رسـیدند. امـا آن جا سـرد و یخبنـدان بود. «تیـزدم، گفت: «خدایا! اینجا همیشـه خیلـی گـرم بـود. چـرا ایـن طـور شـد؟ اصـلا نمی‌فهمـم!، پرسـتوها بـه خصـوص پیرهـا و کـودکان، خیلـی سردشـان شـده بـود. آن‌هـا بـه این فکـر می‌کردنـد کـه در چنین جای سـردی، زمسـتان را چطـور بایـد سـپری کنند؟

Scanned with CamScanner

«تیزدَم» گفت: «عزیزانم از پسش بر می‌آییم! مگر چه می‌شود؟ فقط هوا کمی خنک است. همین!» «سرخ‌بال» باز هم پیش خودش فکر کرد که باید کاری انجام دهد.

فکری به ذهنش رسید و با بزرگ‌ترهایِ گروهِ پرستوها در میان گذاشت.

او گفت: «دوستان! به نظرم اگر فقط هشت ساعت از این جا به سویِ جنوب پرواز کنیم، به سرزمین گرمی می‌رسیم. می‌دانم خیلی خسته‌اید. اما اگر این کار را نکنیم و این جا بمانیم، از سرما یخ خواهیم زد. من به شما اعتماد دارم. لطفاً شما هم به من اعتماد داشته باشید!»

پرستوها که با این نظر موافق بودند، با خوشحالی فریاد زدند: «ما به تو اعتماد داریم و به حرفت گوش می‌کنیم.»

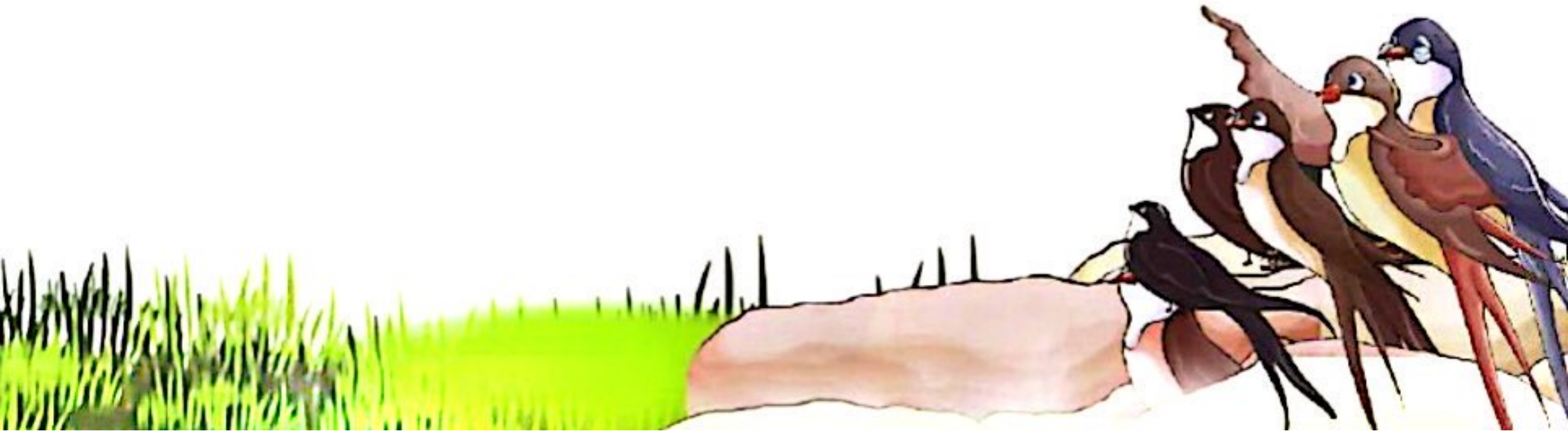

Scanned with CamScanner

همیشه رهبرِ گروهِ پرستوها، می‌بایست بیش‌تر از همه پرواز کند اما «تیزدَم» که مُتوجّه شده بود که رئیس خوبی نیست، رهبری را به «سرخ‌بال» سپرد. همه آن دو را تشویق کردند و از این که «تیزدم، بر اشتباهِ خودش پافشاری نکرده بود، از او خشنود شدند. «تیزدَم، دیگر هیچ وقت از راه درست جدا نشد. تمامی پرستوها به سفرشان همراه با «سرخ‌بال، ادامه دادند و تمام زمستان را با خوشحالی کنار هم گذراندند. «سرخ‌بال، تا زمانی که پیر شد، به رهبری پرستوها ادامه داد. او همیشه برای از بین بردن مشکلات پرستوها و گرفتن تصمیم‌های درست، برای آن‌ها تلاش می‌کرد.

Scanned with CamScanner